

رن (کامل کما - بالفتح
 وکما - انجام یافت و تمام شد
 واکسریا
 راکمال (تمام گردانیدن و
 نیکو ساختن
 راکمل (کامل از اطلاق است
 راکمیل (تمام گردانیدن و
 نیکو کردن
 تاکمل (تمام شدن و تمام کردن
 لازم شد
 راکامل (تمام شدن
 راکمال (تمام گردانیدن و نیکو
 کردن و تمام کردن خواستن
 رک م م (کما بالفتح اسم
 ناقص بفتح حله اشکون او
 مؤلفه من کاف التشبیه و ما ش
 قصرت و انکنت و هی الاستفهام
 بجهاتی عدد مقول کم رجلا عند
 تنصب ما بعده تمییزا اذا کان
 نكرة ولا يجوز جره مطلقا علی
 الاكثر ولا یكون الا مفردا خلافا
 یلکوفین و ترفع ما بعد ما من
 المعارف علی الابداء و الخبر
 تقول کم دناتیرا و کم دراهم
 و الخبر یعنی کثیر و قمل عمل رب
 تقول کم درهم انقت تخفض ما
 بعده کما تخفض یوب الاله
 لا یقتیل و هذا لکثیر و لا شئت
 ذنبک ما بعد علی افتحیم اذا
 کان مفردا و قد یرفع تقول کم
 رجل کثیر قد اتانی وقت جعل
 اسما تاما فتصرف و تغد و تقول
 اکثر من الیکم ای الکویتة -

رکتم (با کسر فغان فرود کشیدن
 خزا و فغان شکوفه آکمام
 کیمام جمع آستین جمع بجمع
 رکتیم (بالضم آستین کیمام
 و کتیمه - کتیمه جمع
 رکتیمه (بالضم کلاه کرد
 رکمامة (کتاب فغان طبع
 و فغان شکوفه آکمه و کیمام -
 جمع و آنچه بران در آن شتر را بندند
 تا نگرند و توبره اسب دانند آن
 کیمام کتاب مثله فیها -
 اکمه جمع -
 رکمگام (بالفتح کراه کرد
 اذام ککمامة سوت و صفت
 ست با حسن لبه که شلم درخت ضرر
 ست
 رکمگمه (با کسر دمان بند
 خرد آن کیسه مانند سی است که بر
 دهن دست نهند تا نگرند و بیل که
 بران زین تخم پاشیده پوشند
 رکمقوم (خرابین فغان غوره
 بر آورده است کقومه شده نهال
 خزا فرو پوشیده همیشه
 رن (کما کما - بالفتح
 پوشید آرا و ککم الحب بست
 و پوشید سر خرا و ککم الناس -
 فرا هم آمدند و نیز ککم - غلاف
 غوره بر آوردن خرابین و فرو
 پوشیدن نهال خزارا بچینه و
 محفوظ و مسون و اشقن آرا تا
 توانا گردد و استعمال مجهولا
 فیها
 راکممام (آستین ساختن

پراهن را و فغان غوره و شکوفه
 بر آوردن درخت
 رکتیمیم (کیمام بر آوردن
 درخت
 رکتیم (فرو کردن چیزه
 را و پوشش در فغان مثل شدن بجان
 رکتیم القوم مجهولا و کلاه
 علیهم و عطا
 رکتیم (کلاه گرد پوشیدن
 و فرو پوشیدن در جامه بقال و کتیمه
 فی تیابیه و فرو پوشیدن سر را
 رک م م (کمنه آهنگ
 تاریکی بینائی یا خارش و سرخی چشم
 و الفعل من سمع معروفا و
 مجهولا
 رکمین (کامیر قوم بینال
 نشینده و بعد دشمن در جنگ و
 دخل در امور بوسی که مقبول نگردد
 ناقه کتون - کسوتی که
 آستین خود پنهان دارد
 رکمون (کتور نیره سوب
 خامون کرمانی دنگاری به شانی و
 بنطی بود دور و در شیت کننده و
 با منم و محلل ریاح غلیظه و نفع و
 بانگ خائیده خوردنش قساطح
 لعاب همین و چون زیره بر بود دور
 حال ببالند با خاصیه در حدیث العمر
 منع پیدا شدن سپش کند و کتون
 الحشی زیره بری شبیه بشویر -
 و کتون الازمینی - زیره رومی
 که گویا نیز نامندش - و کتون
 الزهلی زیره سبز
 رکمکن (کفچه مضمه است

سرخ نیر یا آزاد آرزو المکامین
 مانند *
 عین منکونہ - چشم گزیده
 رن س) کمن له کموناً
 پوشیده شد *
 راکمان) بنان داشتن
 مکتون الجتی للفاعل یونس
 ست بعتق دینہ - والحقون الکون
 اندوه بنیان *
 راکمان) پوشیده کشتن
 ک م و) کموئی
 کسری شب ماه روشن *
 ک م و) کمه بالضم است
 رکمه) حرکت کوری مادر زادی
 یا علمت قال ابو کاهل *
 رکاوه) خورای و سرگشته
 راکده) کور مادر زاد - و
 کلا المه) گیاه بسیار *
 رکمی) بالضم فتح الیم
 المشددة مقسودا سرشته بقا
 ذهب ابده کتبهی اے رکبت
 راسها ولا قدری این توجیه
 رس) کبه کما - حرکت
 نابنا و المه کردید شب کور
 گشت - و کبه بقره تاریک
 گشت و فرو گرفت بیانی اورانایا
 و ناپدید کرد و کبه الیه و مفید
 تاگ گردید و زعفران پوشید کرد گفتا
 آن را - و کبه فلان بر گردید
 رنگاه و برگشت عقل وے و کبه
 عن الاظهار - نادان گردید -
 مکتة العینین - مظهر آنکه
 چشمش کشاد و دانشور *
 زه و خود -

رکمه) مفاعل سرشته
 خورای *
 رکمه) سرشته شدن بقال
 خرج بکته فی الارض لے لا
 بدری این توجیه *
 ک م و) کمه
 کتفد بزرگ سرزه یا سرزه کلان
 رکمه) بالتاء سرزه *
 راکمه) سرور داشتن
 یقال اکتهد الفرح اذ اذوق
 راسه یطلب لطم *
 ک م و) کمه
 بالضم و فتح الیم المشددة والذال
 المملة سرزه *
 ک م و) کمه
 قرابم اوران جامه و استوار بستن
 آن جبت سفر کرد آوردن شترانرا
 و منع کردن حق کس یقال کمه
 علیکنا اے متعنا حقنا و پیشین
 سخن را و تمسیر نمودن آن *
 مکمه) کسر پیچان واره
 رکمه) سر آمدن *
 رکمه) منقبض و
 ترخیده گردیدن - در بیدار سر
 ک م و) کتی) کتی
 دلاور یا مرد با سلاح کما کفراة
 و اکمه) جمع *
 رکمه) بالکسر و اصل
 ز بهم نام صناعتی در وے
 من) کتی شها قدر کتیا -
 بالفتح بنان دخت گواهی داد کتی
 نقشه - مرد پوشید خود و
 زه و خود -

راکماذ) بنان داشتن گواهی را
 کشتن ویر لشکرا و بنیان داشتن
 منزل را از مردم و آهنگ نمودن
 بر کارے یقال اکتعی علی الامر
 اذا عزم *
 راکتی) للفاعل مرد سلاح
 پوشیده و دلیر *
 راکتی) العسکر - مجهول گفته
 شدند دلاوران لشکر *
 راکتی) فلان - پوشید و
 بنیان داشت و آزاره کرد و بیان را *
 و ککت الفیئة الناس -
 فقیه و گرفت همه را و کتی فلان
 فلانا آهنگ وے کرد *
 راکما) بنان شدن *
 ک ن ب) کتب) حرکت
 گیاه است و نیز کتب شوخین
 گردیدن پائے و سم شور و شوخ
 بسن دست از عمل یا خاص است
 مروست را و الفعل من جمع و
 قبل لا یقال کتبت یذا جمل
 یقال اکتبت اولفة ردیه *
 رکتب) بضمین شریعت
 بما و اول النهر که نقبش آنست و سینه
 رکتب) کتف گیاه است *
 رکتب) کامیر و خشت خشک
 یا کشته خار *
 رکتب) کز پر - ضیعت *
 رکتب) کتاب سزای عزایا
 عام است و غم خرا *
 رکتب) مردیه شکم -
 جان و کتیب - کسیرم سوز
 بست و درشت گردید *
 زه و خود -

قوسین مکتوبه سپل شتر
 کامان شکم با شمر ریخته *
 دن گکش التبت گنشا
 با لغت وقت خارزرا -
 رض گکش الطبی کمانا
 گناب پنہاں شد و خواب گاہ خود
 و در آمدن و رآن *
 دن گکش بنیر در آمدن و در آمدن
 در آمدن زن و کبماس پنہاں شدن
 آہو *
 دن ان ش گکش بلع
 رشتہ گیم تافتن و نرم ساختن مسوگ
 و رشت را و الفعل من نصرہ
 و گنشاو با کسر مد و د امر و
 مرفول مونے و زشت روئے *
 رگنشا شہ اکرا زنج کزنان
 شاخا پر کید گنشات جمع
 گنشا عین الامور مشابہ
 اور از کار و سے *
 دن ص گنص
 گناب کباص ست بین قوی و
 توانا بر کار از شتر و خر و جزاں او
 لغواب بالمون و بالبلاتھیمہ
 دن گننص منی جبا نیدن بغیب
 یقال گنص الرجل اذا حذرك
 انفا استهزاعا *
 دن ظ گنظہ بغم
 سختی و فشارش و شکی *
 رض ن گنظہ الامر گنظا
 بالفتو و شوار شد کار بودے انفقین
 نمود و بر کرد آنا *
 دن گنظہ شوار شدن کار
 برکے و اندکین کو ایندین پر کون

دن ن ع گنغ با کسر سیک
 آمزشب - شیخ گنغ گنغ بیر
 در ترنجیدہ انام *
 دن گنغ کامیر شکستہ دست دائل
 از راه و گر شکی سخت *
 آسیر کاغچ - بندی دست و پا
 بد وال بستہ - و آنف کاغچ - بینی
 چسپید بروئے کاغچہ مؤنث
 گنغ جمع *
 دن گنغ مرد تباہ دست و کد
 ناقص و تباہ گنغ بغم جمع و سنہ
 حدیث الاحنف حل امر ذی یال
 لم یبید جملہ ذہو کج اسے
 ناقص *
 دن گنغان کعبان نام پسرانہ
 بن نوح علیہ السلام گنغانیون
 منسوب بوے و ہم ائمہ تکلمت
 تضادع العربیة و دے کہ بوے
 آن فرستادہ شد ابر اسم علیہ السلام
 دن گنغ کاوعنا - فراہ آمد و
 منقبض رویہ و ترنجیدہ و کنع ع
 الامور - از مند و دریں گشت -
 و کنع المنسک بالتوگب جنبہ
 مشک در جامہ - و کنع عین الامور
 گرخت ازاں و پیدائندہ کنع
 اصابعہ زویر انسہاے دے
 چند انگر خشک گردانیدہ و کنع
 بالله تعالی سوگند خورد نمیدانے
 برتر - و نیز گنوع - فروتنی
 و نرمی کردن و بغزوب بائل شدن
 ستودہ و نزدیک آمدن کار و پر فراہم
 آفتدن مرغ وقت و زود آمدن
 در ہوا *

دن گنغ اصابعہ کنعنا -
 نموتہ و کشرہ و خشک گردانیدہ
 او - و نیز گنغ ہمیل در نیدن
 و لازم گرفتن چیزے را و بزہ بین
 نمونسا افگندہ شدن *
 دن گنغ مکرم مشک و دامن
 با بگیر نزدیک نمودہ پر کنند آن را و
 مرد و کشریدہ ویرا گرفتہ دست یا
 بریدہ دست *
 دن گنغ نرمی و فروتنی کردن
 و بخواری نزدیک شدن و نجاستن
 سوال کردن و نزدیک گردانیدن
 یقال کنع الاییل الی الی آذناکھا
 دن گنغ دوم بر زیر گرفتہ
 دست یا بریدہ دست - کنع عنہ
 تکنیفا - برگردیدہ ازاں و عدول کرد
 و کنع یدکھا - تباہ گردانیدہ دستش را
 و کنع فلاکھا بالکلیف شمشیر زوارا
 و نیز کنع کعب - قبض آوردن کے
 را و بد وال بستن یا پیائے کے را
 دن گنغ یہ - در ادیت کب - و
 دن گنغ الاکسیر فی قدیم
 کشیدہ شد بد وال *
 دن گنغ فراہ آمدن قوم و
 در آمدن و نزدیک رسیدن شب و
 میل کردن و مہربانی نمودن و بوجگ
 بجلی و در کشیدہ شدن یا از پری
 دن ن ع ت گنغ
 کعبہ نوسے از ماہی *
 دن ن ع و گنغ
 کعبہ نوسے است در یانی *
 دن ن ع ر گنغ
 کعبہ نوسے از ماہی کلان جہ

کنکیر جمع *
 کن کن ف کنفت (کنفت)
 بکسر قوشه وان شبان کرد آن
 آلات خود را نگاه دارد و یکسخت
 ریزه در دست و بجز تصفیر و جاز
 عن عمرو بن عبد الله بن مسعود
 رضي الله عنهما كُنِفَتْ مَبِيحٌ عَائِلًا
 وهذا التصغير من التعظيم *
 رکنفت (کنفت) سیاه و کرازی چلب
 و گفته یقال انت فی کنفت الله
 فی حوزة و سترة و باغ *
 رکنفت (کنفت) بالنا و ناحیه و کرانه
 و کنفت الابل ناحیهها و جانبها
 رکنفت (کنفت) کاسیر پوشش و زیبا
 خانه و خلا جائے و پوشنده و میان
 کنفته هر چه باشد و سپر و جائے
 دست و روئے شستن و نظیره
 شکر از دست رشاح سازند و خرابان
 که بعد پیدان بمقدار دست بر آید و
 پاها ریش سیاه را تشبیه دهند
 کنفت با ضم جمع *
 رکنفت (کنفت) کز بر علی است
 لقب ابن مسعود لقبه عمرو
 نشینا ابو عاء الراعی -
 ناقه کنوت - کعبه ناقه که
 در جانب و ناحیه شتر راه رود یا
 ناقه که یکسوشود و چون از اردوی
 رسد و ناحیه شتر و زواید کنفت
 بلغرم جمع و کنفت کنوت
 گویند که در ده باشد و باگر
 نزد و با گویند که بر آبتنی نه چید
 برو *
 رکنفت (کنفت) کوزنه موضع است

که جنگ آن حاجب من ز رارة
 سیر گردیده *
 رکنفت (کنفت) علی است *
 رکنفت (کنفت) مانع و حاجز
 یقال ایهدوموا فما كانت لهم
 کافیه اے حاجز و مجز العذر
 منهم - شاة کنفت گویند که
 سخوان سریش نمایان باشد از
 لاغری -
 رکنفت (کنفت) کنفت الکیال کنفتا -
 بالفتح دست بر سر جایز نهاد وقت
 پیدون تا بگیرد گندم و جز آن *
 و کنفته - فراز گرفت او را و
 احاطه کرد و نگار داشت آنرا و یاری
 نمود - و کنفته کنفتا - کنفت سخت
 آنرا - و کنفت الذاد - کنفت
 ساخت جهت سر است *
 رکنفت (کنفت) کنفت الایل و
 العتم کنفتا - بالفتح نظیره و جائے
 خواب ساخت جهت آنها - و کنفت
 عترة - برگردید از آن *
 ابومکنفت ذید الخلیل -
 کهنر مجال است *
 رکنفت (کنفت) پاری دادن
 صلا و مکنفت کهنر بر بان
 فرازم آورده جوانب و کل شی
 احیط به من الکنایه ای چنانچه
 وهو مکنفت - و رکنفت مکنفت
 اللغیه مرد بزرگ ریش -
 لحنیه مکنفت - بانا ریش
 بزرگ کرانه *
 رکنفت (کنفت) احاطه کردن و
 فراز گرفتن چیزها *

دمکنفت (کنفت) یکدیگر ایامی
 کردن *
 رکنفت (کنفت) احاطه کردن *
 رکنفت (کنفت) خطر و شتر مانع
 و احاطه کردن یقال الکنفت و اذا
 احاطوا به *
 رکنفت (کنفت) کنفت است - کنفت
 کعبه است *
 رکنفت (کنفت) کنفت جمع
 کعبه بسیار از هر چیز است و فر
 پر گوشت و خوشه بر از دانهها *
 رکنفت (کنفت) کنفت
 کز برجه پره بینی و سر آن *
 رکنفت (کنفت) رکنفت اللیل
 اللغیه کز خیل وسط و انبوه
 ریش سوخته کنفتا *
 بانا ریش انبوه و نظیره
 رکنفت (کنفت) کنفت
 کسر الکافین و قد تفتح الثانية
 شریست میان قرمیسین و همذان
 و انرا قصر اللغوس نیز نامند و قلعه
 است استوار آبادان نزدیک جزیره
 ابن عمرو *
 رکنفت (کنفت) کنفت بالفتح
 زخم و جراحت *
 رکنفت (کنفت) کما حدیثه از
 جشبان *
 رکنفت (کنفت) کنفت بالفتح
 کنفت بالفتح کوبه
 است بقصر آن *
 رکنفت (کنفت) بانا وزن پسران
 برادر کنفت جمع کانه جمع

على النهار ويكبر النهار على الليل ايضاً
 الليل على النهار ويضيق النهار على الليل
 او نقص من لعمريها ويزيد على الآخر
 وقوله تعالى اذا الشمس كورت قال
 ابن عباس كورت رقعة اشيء من
 ضوءها ولجوع عبدة كورت مثل
 تكويد العمامة قلعة فتمنى
 وفتكوت برزخ ورافادون كوت
 ورجبه شدن
 راجحيتيار برزخ اقلان و
 وساربتن برسر شيا بفتن ودم
 رناشتن باسب ورويدن وناقوت
 كشتي وريشام جادن امانه شدن و
 رايشكاره شافتن وپشتواره
 برداشتن
 ركوز (كوز) بالفق گرد
 آوردن وكنزه آب خوردن ولفعل
 ركوز بالفق باسب است مروت
 كوزان واكل وكنزه كعبه حج -
 وكونين كعب بلخ است از بنو قبه
 وكونين قلعه سماي است او هو
 كوز بلبله وقلعه ودين كوز بلخ
 است از بنو اسد
 ركواز (ركواز) است در موكاف
 منوب بوسه
 وركوزي كوزي قلعه است بلخ
 بغير بن لاقلها الطين في عملها
 ولا الخب في لوتهاها وانما تقف
 دون قلعتها الفه شاميه
 ركوز (ركوز) كوز بام مروه -
 كوزكوز بغير كوزين بچست
 در آفتابان
 وركوز (ركوز) كوز از علمت

ركوز كوز بام مروه - رجل
 ركوز الواس كعظم مروه واز سره
 ركوزان گردان قوم
 راجحيتيار آب گرفتن كوزيه
 ركوز (كوز) بالفق باد
 تكبا كبروسه باد بگرم راز ورو وقال
 قول الليث كلمة يقال عند خوف
 الفوق وجم بالغيب
 ركوز (كوز) بالفق جبل وقلعه فارسي
 مبرج وچوب سر پلوه بخار كه پاس
 تهنائے چبر گوشه را اندازه نمايد
 ركوزيني منوب اسب كياه ونا
 لغة كوزاه كسرا پاره كياه خشك
 ودم بر كيه بگرم بیده لماع كوزين بفرم
 جمع و كوز مال كوزين يعني رگياهے
 بر موشسته ووز كوزاه - هانيت
 ركازسان شهرت بهادر از انهره
 ركوزين بالفق دست
 مكاوس بالفق باسب حلقه شدن
 ركاز (كوز) كاسه العنة كوزاه بالفق
 چيه وقلعه - وزير كوز برسه
 باسب رفتن شور بے زده باعامت و
 وبعدين اكندن كس را وحقن كردن
 زن را در جماع و سر زير كردن ووزين
 آوردن در شمن مبيعه يقال لا تكفن
 يا فلان في البيع ووزم و امسفن
 ركاز (كوز) برسه پارفتن سمويه
 نسر او اكندن بر زمین
 ركوز (كوز) كعظم نقره است و هو كعده
 ركوزين (ركوزين) بركوانين وكونسار
 كردن و في الحديث والله لو فعلت
 ذلك لكانت من الله في النار
 وركاوسه (ركاوسه) بزمين اكندن كراه

ركوتس (كونسار كرمين)
 رمتكادوس (الفامل كياه بسبار و
 بر كيه گشته - فني رمتكادوس و
 در بچ آمدن چهار حرکات باجماع ووسب
 من صرتي
 رمتكادوس (تور پوشدن گوشت بسبار
 و بر موشستن كياه - علف
 رمتكادوس حاجتيه - بازه است آنرا
 از حاجت و سه
 ركوش (كوش) بالفق سرگشته
 ككاشته ككاشته مشاه
 ركوشان (كوشان) نوحه اخروني
 اهل عمان كه از برنج و ماهی سازند -
 ركوش كاش كوشا بالفق زرسيد
 كاش جاريتك - كسيد آراء
 ركوش (كوش) بالفق استخوان
 ساق دست رفتن يك از سختي گراو
 المنقل من نصر و كوش كويدن
 ركوش (كوش) بالفق طرف استخوان
 ساق از سوسے گشت اييام كاع
 مثله و منه آية ببارق قطع جذا
 من الكوع باكوع وكاع و طرف استخوان
 ساق متصل بند دست يا كوع استخوان
 سوسے نرا گشت وكاع استخوان سوسے
 ختمه نرا كوسوع نيز نامند يا كوع
 بايك تزين وكم تزين هم از بن هر دو
 استخوان الكواع جمع ويقال احبني
 من الذي يكتنظ بكوعيه
 ركوش (كوش) كوكبه در استخوان ساق دست
 ركوش (كوش) بزرگ كاع و كز ساق دست
 كوفار مونت و لقب سنان عبدالمطلب
 يا ابو سنان ابو عامر سلمه صالي بن مهران
 سنان الكواع بن عباد كسوف كوش

ترو و غطفان این کمر زبانی گویند
 سیکو - خدا تا این الا کوخ - والیوم یوم
 ارضع - کتو هه بالشیف تکدیگ
 بیخ زدا ورا چندنگ کج گردید استخون
 ساق دست و سه *
 (تکووع) دردگین شدن ساق
 رک وقت (کوفت) باضم گ
 توده سرخ گردید هر یک توده سنگیزه
 آمیزه شهر کرب عراق کتبه الاسلام ودر
 حیرت مسلمانان است مصرها سفد
 بن ابی وقاص مکان منزل نوح
 علیه السلام بینی مسجدها بتیمت
 لاستادتها واجتماع الناس بها
 وبقال لها کوفان یفتح وکوف
 الجهد لانه اخطت فیها خط
 العود امام عثمان خطتها السلب
 الاشرع الشقی استقیمت بکوفان و
 جبل صغیر وشملة و اخطوا علی
 اومن الکیف للقطع لان بودی اقطع
 لبرام اولها قطعت من البلاد
 الاصل کیف قما سکنت الباء القم
 ما قبلها جعلت وادالومن قوسم
 هم فی کوفان بالقم وفتح وکوفان کتبه
 مشدد الوادای فی عزیمت
 لان جبل ساید ما محیط بها کاتا
 اولان ساعدک لما ارتاد هذا المنزلة
 للمسلمین قال لهم تکو ذوالولان
 قال کوفوا هذه الرملة ای قوما
 ویز کوفت - عیب یقال لیست ربه
 کوفت وکاتوفت
 رگاف (کوت) ست ویکے ازخروف
 ست مذکرایه وکوفت مانند سائر حرفت
 ویز کات عرف جارت که جبهت کتبه

خوزید کالاسد وعلیل نزویک
 قوی و من قوله تعالی کما اذیننا کیم
 رسول الله لاجل رسالی وقوله
 اذکروه کما هدیکم لاجل هدایت
 ویکانه لا یفعل الکافرون ای لعجب
 لعدم فلاحهم واستعلا عن کما
 انت علیه وکخیر فی جوابه من قال
 کف انت وجبت سبادت بشرطه
 بما متصل شود بخوستم کما تدخل
 وصل کما یدخل الوقت ذکوه امین
 الخیار فی النهاية و تاکید و آن زاید
 باشد محلیس کتله شکی - وکایه بوقع
 اسم یه وجرین بایفت مثل - آن
 حرف جریم داخل شود و استعمال
 این کات نزد سیویه بے مزوت و
 ناش کفوله مع یضخ کن عن
 کالبرد المئتم - وضمیر خطاب
 منسوب و مجرد و نحو ما و ذ عک
 رتک و ما قلی بس جبهت تکرفتمه
 بهند وجبت نون کسه و کات حرف
 خطاب باسم اشاره و آنرا خطی از عرب
 نیست لقولک ذلک وقلک واولک
 ویا ضمیر مفصل منسوب بخو
 یاک وایاکما ویا بعض اسمای
 افعال نحو حقک ورویدک و
 التجاک ویا اراکت بمعنی اخبرنی
 نحو اراک هذا الذي کومت علی
 وکویفة (کجینت) جائت نزدیک
 کوف منسوب بسوس ابن عمر بن حبت
 که او در آنجا فرو دآید *
 رگونی (کطوب) شهرست
 یازغیس نزدیک برات *
 رگوفان (کشان) دایغ وکوفت

گرد وانبوه ودرهم چسبیدازنه و
 چوب و امر مستدیر من ذکرتهم
 کوفان ای فی امر مستدیر ای کلام
 له وارجندی و شکوت و بجندی یقال
 هم فی کوفان ای فی عز و منعه کوفان
 کتبان وکشان مثل کوفان کل و
 کاروشوار یا ناخوش ویا پسندید یا بدیا
 یا نیکی یا سختی ورنج و اختلاط و آنیزش
 یقال خلکوا فی کوفان ای فی عفت
 کصف الریح - ویز کوفان کشان
 وفتح کوفت وارجوت سلمان است *
 رگاف (بضم الفوقیه) بخورستان
 و دے بنیشاور
 دن (کات) الادیم کوفان - بالفتح
 دوباره و وقت کرتهای اوم بار یکبار
 رگوفت (بریدن) یقال کوفت
 الادیم وکفنته وکات نوشتن و کوفت
 رفتن * ککوفت ککوفت ککوفان
 بالفتح کوفت ویا کوفان مانند کوفت
 و نسبت نمود با ایشان *
 رک (ک) ککوفت (جنبین
 در رفتار و شافتن یا دیدن کواه کات
 رگوفت (ککوفت) ککوفت بال
 ککوفت بالفتح مثله *
 دمکونی (کسر) مرد و بجز
 رک (ول) ککوفت (بالفتح) ککوفت
 بین *
 رکول (کفر) است بفارس *
 رکول (کاحمد) زمین بلند شبیه کوه *
 رکولان (کسر) گناه بردی و علف
 گناه است مانند بردی که در آید وید
 بضم و شهرست بما ورا و النهر *
 رکول (ککوفت) بالفتح ککوفت بال

رنگین گل، بر کپس ناستی خود را از
 کپس شویب کردن +
 رک ه م گھم کامیر و کلان
 سال شریف گھم - کسان شمشیر
 کند و لسان گھم - یاقوت نام
 در سخن و قوس گھم - اسپ بلی و
 آست رو و ریل گھم - موهلان
 سال بے بی چیزے - قوس گھم علی
 نفاذ الواحد جمع +
 رکیم گھم گھم نام مریے -
 دن گھمته الشدايد گھمما -
 بافتح بدل کرو اور اختیائے زمانہ نیز
 قدام بر امرے -
 رکیم الراجیل گھامہ -
 کلان سال گریہ -
 رائے گھام ہشت و کنشہ جیانی
 رک م م س گھمس گھمس
 شیریشہ و شت روئے کوتاہ قد حاق
 بزرگ کو بان - و گھمس ملالے -
 صحابہ شت و کھس بن حسن شہی شیخ
 تابی - و نیز گھمس پد قبیل از ریجہ
 بن حنظلہ +
 دگھمسہ باہم نزدیک و
 پروپے در سخن و پراگھستن خاک
 از اینا +
 رک م م ل کامل گھم م
 گراں و ناگرا کہ صحبت و پیادوست
 مکمل کسر بہر بقال اخذ کافر
 مکمل سے با جمع +
 رک ه ن گھانہ گھانہ
 فال گوی +
 رکھن فال گویے کہاں کہاں
 دکھنہ مویکے جمع دلوشندہ و تکفل

بار و حاجت دیگر می کاھان -
 دو قبیلہ است -
 رفتن لشکر کہ گھانہ -
 گلرمتہ فال گوی کرد و فال گوی
 گریہ و قبیل یقال کہن یگھن
 کھانہ لکنت بکتب کتابہ اذ گھن
 و اذ اردت تانہ مبارکامنا قلت
 کہن کھانہ لکوم کوامہ -
 رک گھانہ باہم یاری و ادون
 و عطا کردن بپاداش و سیل باہم کردن
 رنگھن فال گوی کردن و فال
 گوی شدن +
 رک ه ه گھلہ بافتح شریو
 فریہ کلان سال و کندہ پیر و نیز ناو کلان
 سال فریہ باشد یا لاغر +
 رک گھکھانہ مرد بیناک و خرفزہ
 رض کہ گھوٹا - بالغم پیر کلان
 سال گریہ - و کتہ الشکوان - پر کرد
 مست ہوئے تو +
 رک گھلہ کہ حرجہ گرمی و موزش
 و حکایت آواز شہ و شریفال گھلہ
 الکتد فی ذہب و کانہ حکایتہ صبی
 و لذات گھلہ البعیر فی ہدیہ
 و مدین مروی زود دست خود را گرم
 رک ه ی گھانہ بافتح شریو
 فریہ بزرگ جثہ یا ناقہ فریہ شکرمت تمام
 سال یا ناقہ فراخ پوست سر پستان
 کیمہاء کسور و مثلہ فی الكل +
 رک گھنی کاھم رو کہ بروئے
 او کھن باشد و گندہ و ہن بدل
 سست و سنگ بے شکاف و بے
 زنی - و معنوی آگھنی - نم کو بے +
 رک گھلہ مروان کاہ و وانا -

رس گوی گھنی گھنی کہہ دے گھنی گھنی
 رک گھنی رکھانہ باہم گرم کرد
 رنگھن سزی رسیدہ را - و الف
 عنین الطعام - باز ایسا و از طعام
 و معکھاہاۃ باہم نازیدہ
 مخزون +
 رک گھنیک ہمالہ - دوبار وے
 تو شدم جہت مسالہ و خواست +
 رک ی ع کاہ مست بدل
 کاوہ بالتاو و کیتی - کیاہ و غنہا شلہ
 رض ن کیت کیا و کتیہ و غنہا
 ترسیدم و بدل خدم کوٹ کوہا
 بافتح و کاہ لو کتا و اعلى القلب کتا لک
 رک کاوہ کاہ او کاہ - ناگاہ ہنگام
 کار سے کارا وہ داشت در آمد او -
 سپس آن ترسید و ترک داد +
 رک ی ت کیت و کیت
 بفتح التار و کسر ہا فیہا جنین و جنین و
 القاء فیہا ماء فی الاصل تصارت
 تاء فی الاصل و حکتی ابو عبیدہ
 کان الامر کتہ کتہ بالوصل ایضا و
 و کتہ فی الوقت کما یقال کتہ +
 رکیت کسید و یخف ترک الیابح
 و تکیت پر کردن او نذر او آس
 و سهل گردانیدن رخت و سا ان راہ
 رک ی ح آستان کتج
 بافتح و الکسر دندان سخت و طبر کتج
 کاھم شد کتوم و آتوم +
 رکیت کتج کتج و مطبری و شتی
 رض ما کاخ فیہو الشیف
 کار کرد شمشیر دیاں +
 رک کاخہ مالک کردن و
 کار کردن شمشیر یقال ما کاخ فیہو

التَّيْفُ اى ما حاله *
 رک می و (کئید) : الفتح کرونوب
 و به سگال و حلیه و جنگ يقال عننا
 فلان ولم يلق كيدا وكئيد الله -
 مجازات خدايست مرکاران را بر یک آتیا
 و نیز کئید - به سگالیدن مکید
 و مکئید - کسبج مثل و کش بر آوردن
 آتش زنده و آتش کردن کوشید زنج و با یک کردن با هم
 مرسیدن يقال هو کئید بنقره یا یو و مرسدن
 يقال هو یکئید بنفسه یی بوجدها
 و حیض و ورسدن و آهنگ نمودن
 نزدیک شدن کار که بشود يقال کاد
 يفعل کذا و ویشقی نمودن يقال لا
 کئید و لا مئتا یعنی او شقی سلیم و
 ز قصه و نفع من نرب *
 رک گائید * به سگالیدن *
 رک گائید : به هم فریقین و کئید
 نقان مئتا کئیدات و لا يقال
 به ورسدن و نیز تکائید خنگ و
 و شمار می يقال فيه تکائید له
 تفقد - و تکائید له الامه و سبی
 عدی و اشتد و الهمز اعلى *
 رک کئید (فرب خوردن) *
 رک می (کئید) : بالکسر مئ
 آشکری کئید و کئید کفوفه و
 کئیدان : بالکسر جمع و کوهن است و
 موضعی در بادیه و شهرت میونه بزید
 و بقیان *
 رک کئید : کتاب دنی برودشتین
 به پدرو و بین و مصلحین و مقررین
 رک کئید : کئید اسپ که زده ویدن
 و نیز بهاد و
 رک می س (کئیس) : بالفتح

فرد و پیشگی و جوان مردی و زیرکی
 خلاص حلق و زیرک شدن کئیا شتر
 گنایه مثل و کائیدن و چیره شدن
 و کئیا است - الفعل من ضرب و فی
 الحدیث انما کئیتک الاخذ جمله
 اى غلبتک بالکئیاسته و فیه فاذا
 فدمت فالکئیس و الکئیس آمد
 بالجماع فجعل طلبا لولد عقلا
 او ذهی عن المباد و الا الیه باستعمال
 الهمز فی استبرأها مثلا یجمله
 اشقی علی غشائها احامتها
 رک کئیس (بنت ابن کثیر) بعینه
 و علی بن کئیس : و بفتح کئیس *
 رک کئیس : بالکسر کئیس سیم و زر
 لان جمعا کئیس و کئیس کفوفه
 جمع و آتون که بچه و ان باشد *
 علی بن کئیس - بالکسر مئری است
 ت - و نیز علی ابن کئیس از قار
 رک کئیس (زیرک و دان کئیس)
 و کئیس : بالکسر و الفتح مقصورین
 مؤنث *
 رک کئیس (کسرتن سگالش دنیا
 و یونانی) سوست نمسا و نام پید
 ایوب سختیانی و لقب مختلر بن ابی عبید
 و ام کئیسان - لقب ناز و لقب نرگشپت
 پاسته برین مردم زنده و ندره افغانه
 و ابوفرد کئیسان - مولای عثمان
 بن صفان رضی الله عنه و ابو سعید
 ایسان مقبری مابهی -
 رک کئیسانیه (گروهی از روافض
 منسوب بسوسه کئیسان مختار بن ابو
 عبید - و نیز کئیسانیه گروهی از
 ثویه که وجود اشیا از سه اصول گویند

یعنی آب آتش خاک *
 رک کئیس (کئیس) کئیده زیرک و طریقت
 کئیس : بالکسر مقصورا جمع زیدین
 کئیس نری کئیس بسیار نسب و ان
 عرب است و کئیس بن ابی کئیس و ش
 رک کئیس : با تا و نام دختر ابی بکر
 نفع : بعینه و نام دختر عمار شدن سینه
 کتاب که بعد و س با سلام مشرف شد
 و ابو کئیس - کنیت برادر بن قیس او
 به معجبه و سرحه *
 رک کئیس : به فرزند زیرک شدن
 و فرزند ان زیرک آوردن - الکئیس
 علی الاکشل مثل قئیسها -
 رک کئیس : کئیس زیرک و طریقت *
 رک کئیس : زیرک گردانیدن *
 رک کئیس : با هم چیرگی نمودن در
 زیرکی و زیرکی با هم نبرد کردن و
 سگاس کردن در هیچ *
 رک کئیس : تکلفت زیرکی نمودن
 و طریقت کردن *
 رک می ش (شوب آب آتش)
 بالفتح نوبی از جامه کرشته آتش را
 دوباره ریشند همچو خرد و شیم با جامه
 بیچاره *
 رک می ص (کئیس) : بالفتح
 نخل تمام در قنار شتاب *
 رک کئیس (بالکسر) شوارخو نئے
 نکت نخیل با پستک نازک اذام پر
 گوشت کئیس کئیس مثل قئیسها
 رک کئیس (کئیس) کئیس نمت به کئیس
 کئیس مثل *
 رک کئیس (کئیس) - گنجان آن که
 در قنار مابین هر دو ران نمودن در

باطن ران نرمی و فروزشگی باشد
و کیصی کیسی دیتون آنکه تنها
خورد و تنها فرود آید و همواره در بند
غم خویش باشد و پراوے کے ندارد
کیسی کسریے مثل *

رض (کاص کیصا - بالفتح و
کیشانا محرک و وکیو صابروا و
سست گردید از چیزے و کامن
طعامه تنها خورد * و کامن
الطعام بسیار خورد و کشتا عندا
ما شئنا اے اکلنا و يقال فلان
مترکین یعنی شای نماں گذشت
رمگا کیصه مروسین يقال
ما زال بکا اصبه اے بیمار صبه
رکی ع (کایع ترسده از
چیزے و بدل شونده کایع مثله
کایع جمع -

رض (س) کعت عمته کیعًا -
الفتح و کیعومة کقیلوة ترسیم
و بدلی کریم از آن *

رکی ف (کیفت) بالفتح
بریدان - و تبرکیف مکره و هو اسم
مبهم غیر متکون مبدی علی الفتح
و انما حرك خیره للساکنین و
بالفتح مکان الباء و يستعمل علی
وجهین احد هما و الغالب فیہ
آن یکون الاستفهام عن الاحوال
اما حقیقیاً کیفت زید او غیره
قوله تعالی کیف تأمرون بالله
فانه اخرج مخرج التعجب لقوله
کیف ترمون سقای علی بعد ما
جبل الرأس مشوب و صلح -
قائه اخرج مخرج التثنی و یصح

خبراً قبل ما لا یستغنی عنہ کیفت
انت و کیف کنت و حالاً قبل ما
یستغنی کیفت جاء زیداً اے
علی ای حاله جاء زیداً و مفعولاً
مطلقاً لقوله تعالی کیف فعل
ربک فکیف اذا جئنا من کل امة
بشیهة ای فعل فعل بک و کیف جئنا
کل امة نہیںید بصغواتنا ان کون طایفه
فصل فی کیف الغنطه المضمیر فی ذوقین تصحیح
صنع لا کیف تجلس ان هب لا کیف
تجلس اجلس بالجزم عند البصرین
الانظر یا و حیثین تصحیح ای بی وجود
الجزم نحو کیفما تفعل اقل وهو
عند سبویة طرفت عند السیرة
والاخفش لا یجوز ذالک و قال ابن
مالک ما خلاصته لم یقل احد ان
کیف ظرف اذ لیس زماناً و لامکاناً
ولکنه لما کان تصدیراً لقوله علی
ای حال لکنه سؤالا عن الاحوال
سهی طرفاً مجازاً انتهی و هو رای
حسن بریده الاجماع علی انه
یقال فی البدن کیف ست صحیح
ام سقیم بالرفع و لا یبدل مرفوع
من المنصوب الی هذا اشار
المصنف بقوله این مالک
صدق و زعم قوم و منهم عینی
بن موهب ان کیف تاتی عاطفة
ذکره فی کتاب العطل و اتشد علیه
اذا قل مال المرء لانت قاتله
وهان علی اذنی فکیف الاباعد
وهذا خطأ لاقتراضه بالفاء و
انما هو من اسم مرفوع العمل علی
التحریر و قد یسلب عن کیف

معنی الاستفهام فیبقى و الا علی نفس
الحال کافقلاً ای کیف یمنع ای لیس
حال منصرف ککاه قطرب و يقال
کیف لی بفلان منقول کل کیف
و انکب بالجر و النصب *
و کیفک ای بکسر باره از جا برو
و فرقه کرد و دامن پیرامن از پیش و
و انکار از پس باشد حقیقتاً
رحصن کیعی - انکسر مقصوراً قلعت
سنان آمد و جزیره این عمر *
و تکیف (نیک بریدن و قول
التکلمین کیفته تکیف قیاس
الاسماع فیہ *
و تکیف (عیب ناک کردن *
انکساف (منقطع و بریده شدن
رکی ک (کیکه) بالفتح
عای مرغ اصبا کیکه تمشید
التحیة الاخیر کئیای حج کیکیکه
و کیکیکه مسفران *
رکی گاء (بالفتح مدود امر و بنفیر
رکی ل (کیل) بالفتح بینه و
عمر از آتش زنده برکنده شود و يقال
لذا طلع سبیل دلج کیل و وضع
کیل یعنی رفت گرافاً و سراه
و کیلته (بالکسر بایش سرحه
و يقال انکس الحس کیکیکه مثل
الجلسة و فی الشئ الحسفا و سکیکته
جمع و تفریق حشفا و تفریق
رکی ل (کیل) بکسر برین و برینه
چیزے *
رکی ل (کیل) کاتوب صفا غیره
حرب و مرد بدل و زمین بینه و بر
و برگزیه از هر چیزے و فی الحدیث

المستقبل وبمنزلة ان معمد ربه و علامت ان صحت حلول آرجت عمل آن و تدخل عليه اللام ايضا فتقول لكي ويتصل بلا لفظ كقولهم تقال لكيلا تاسوا *

الكتاب الثالث والعشرون

في اللام

دل و ع ، ل و ن لوغ بالضم مرواريد لوز لوزة بالتاء كى لا يلى مع و كاو دشت ابو لوز لوزة بالتاء فلام مغيرة قاتل عمر رضى الله عنك لون لوز لوزى - منو با مرواريد رنگ لوز لوز لوزان كرك *

ر كالة (كالتا مرواريد فروش) ر كالت (كالتا مرواريد فروش) لاؤ - ولاؤ - كسسال مشاؤ القياس لوكي منسوب الا ل ولاؤ والمرد باللق لوى في الذك محمد بن احمد بن عمرو وايقه سنن ابى داؤد *

دلاؤ كسسال شادمانى تم الاؤات المشاؤ يعنى بها الاؤ - نيكو كشاؤ چشم را و تيز نگريست - الاؤ القؤد بدنيه - و نى جانيد بهو بر كان و منه لا افعلا ما الاؤات القؤد بدنيه - ولاؤات اللؤ فروخته شد - ولاؤات كشن خواه گرديد كوسپند ولاؤ اللؤخ روان كره اشك را *

ر كالتا لوز درخشاؤ برق ميزان دل و ط ، ف ، لاظه لاظا فرمود آن را بكار سه و سنجيد

در آن - ولاؤ في مؤؤوؤه گزيان وشتا بان گذشت والتفات نكرد - ولاؤ عليه سخت و دشوار شد بديا و نيز لاؤ - تيز زدن بر كس و دام باز خواستن و سنجيدن در آن و وير نگرسيقن بكس خيدانگه و در رود و از نظر غايب شود و بچوب دستى زدن و يعنى بالياء *

ر ل و ط ، ف ، لاظه لاظا بالفتح اندو هين كروا و ايا بر اندوزيد خود ولاؤ في التقاضى - سخت تقاضا نمود و سنجيد در آن *

ر ل و ك ، ملاؤ ككفد بپيام و پيامبره ملاؤة بالتاء مشرو فرشته به انجبت كه پيام خدايتعا بر بندگان رساند *

ر ملاؤ (محركة فرشته و زى متفعل والعدى محذوفة ككثرة الاستعمال و التزمست التحقيف الا شاذا -

الكبرى الى قلان - بپيام من برسان يوت اصله اى كى حذقت الهيرة و القيت حركتها على ما قبلها ر ل و م ، لؤم بالفتح كالبدو نام مروه و ستم لؤم تيز برهانى راست و موافق بديگر چسانيده *

ر لؤم ، بالضم نكسى و زقى ظان كرم * لؤم لؤم - بالضم مثل و مانند

و هم شكل خيزه و منه قول عمر رضى الله عنه لعينك الرجل ككلمة اى شكل و مثل و الباء عوض من الهيرة ككلمة الهيرة و لؤم ككلمة الهيرة اكر كركره و بگوت راحكيت كند و افزاؤ است آماج و ساختگى آن و آنچه از سخت خانه بجايت ندهند از لغز است آن *

ر كعقيم (كاسين كس و خيل ليقام كتاب لوز ماء كامر و لوز مسان بالضم جمع و مانند و هتا ليام كتاب شد يقال هو ائيمه و ليام لؤم و لثام ككتاب جمع *

ر كامة (كسار نكس و نيل) ر لؤم ام (كقرب نيز و حاجت و برائى راست كروه تير *

ر كامن (ككران نكس و زفت و يقيم) ر ملام (كقعد نكس و زفت ملاؤ مكان بالفتح و زيادة الالف والنون شد يقال ياملام و يما ملاؤ مان خلافت باكران - و نيز ملام - اكر عننا كسان خواهند ر و لؤم (كسبر اكر عننا كسان خواه يلام كصباح مشد *

ر ف (لؤمة لؤما بالفتح كس باز خواندازا و لؤم الشهم بر راست ساخت بر تير - و لؤم و لؤم الصلح آن نمود - و لؤم الجرح الصلح استوار كرو زغرا و كفتير كركشلى راه ر لؤم اوؤما بالضم و كامة و ملاؤمة - بالفتح نكس و زو ما يه كرويد و زفت كشت *

ر لؤم (فرود نكس و زدن و

ر لؤم (فرود نكس و زدن و

ر لؤم (فرود نكس و زدن و

ر لؤم (فرود نكس و زدن و

ر لؤم (فرود نكس و زدن و

لَبِيْخَةٌ (كسفة شاما كچه)
 رَلْبَابُ (كسحاب گياه اندك -
 ولباب لباب كقلام ميسن
 با كسفت ترا
 رَلْبَابُ (كغراب خالص از هر چه
 و كوسه ست مرنجى خد مته را
 وَحَبُّ لَبَابٍ - حسب خالص
 بے آميخه
 وَلْبَابَةٌ (بالا و نام زنى
 دَيْرَلْبَى - مشتق اللام مقصورا
 موفع ست به وصله
 رَلْوَبُ (كجوه آب بيا كه حيت
 بسيارى دنگى و لانه كار بزرگ
 جريان بگرد و گرد آيش مانند كوزه
 شود
 رَالْوَبُ (كصفور دايخت كنار
 رَلْوَبُ (كجوه و قفد مزد و شيكى
 كنده با اهل بيايه خود -
 كَبِيْرٌ كَبِيْرٌ كَبِيْرٌ كَبِيْرٌ
 تَالِيْبُ الْغَنَمِ كسفارح غوغا و آواز
 گوسفندان
 رَلْبَلَابُ (بالفتح بياه چيكه
 رَلْبَلَابُ (بالبال سوده -
 بعد رَلْبَلَابُ شربالان لبه
 مَكْبُوْبَةٌ نعت ست ازان
 و كَبِيْرٌ بَرَسِيْنَةٌ و س زده و نيز لبه
 و رد بار و س شد يقال دارى
 قلب داره اى تو اجهها -
 رس (لبيت لبابة - بالفتح و قيم
 خود مند شدى و درين معنادر فصل
 سبب مدين يعنى لبها نيز آيد و اين
 دويت نه خنا من غر سنده ارد
 رَلْبَلَاةٌ (ببرجه ننگى و مهر پالى

كردن و ليسيدن گوسپند بچه پس
 از خرايدن و پراگنده شدن و
 با نك كردن نكر وقت بر حستن بر ياده
 مَكْبَلِيْبٌ نعت ست ازان
 دَابَّةٌ مَكْبَلِيْبٌ ككرم ستور ميش
 بند بالان بر لبه مَلَكٌ بالادغام
 مشله
 رَالْبَابُ (مقيم شدن و لازم
 گرفتن جاس را يقال لب بالمكان اذا
 اقام به و لزوم منه قولهم لبى كى انا
 مقيم على طاعتك و نصب على المنعة
 لقولك حمد الله و شكرا و كان حقان
 يقال لبنا لك و شتى على معنى التاكيد
 اَلْبَابُ بِالْكَافِ بَعْدَ الْبَاءِ قَامَةٌ بَعْدَ قَامَةٍ
 و جابته بعد جابته او من باب جمع
 الب معناه اتجاهاى و قصدك لك
 من قولهم دارى كلب داره اى
 تو اجهها و معناه محبتى لك من
 قولهم امرأة تلبه اى محبة نزوجها
 او معناه اخلاص لك من قولهم
 حسب بآب اى خالص - و نيز الباب
 ميش بند بالان بيبتن ستور را و اسكا
 شدن بيشتر آين چينه يقال اللب
 له الشئى اى عرض و به بار فرام
 آمدن ميان كشت الب بالزرع اذا دخل
 فيه الاكل
 رَلْبَلِيْبٌ (گر بيان گرفتن و كشيدن
 و خصوصت اقبال لبية اى جمع تباينه
 عهد بخود فى المحضومته نحو جوه - و
 مغزوار شدن و انه و دودل شدن و نيز
 تَلْبِيْبٌ شاما كچه اسم ست آن را
 رَلْبَلَبٌ (داسن چيدن و ميان
 بيبتن و ناده كار سى شدن

رَلْبَابُ (لبشة) بالضم و نك
 اَلْبِيْتُ (ككف و نك كنده مندر
 قوى قوله تعالى كَيْثُنَ فِئْتَاهَا حَقًّا
 رَلْبَابُ (دنگ كنده -
 حَبِيْبٌ و كَبِيْبٌ نَبِيْبٌ - از اباح
 رَلْبِيْبَةٌ (كسفينه گروه مردم از
 قبائل پراگنده و از هر جنبى كسيته -
 خردش كتات كسباب اسب يعنى
 و اشته رو -
 رس (لبت لبنا - بالفتح و لبنا تاد
 لَمَّا شَرَّ كَسَابٌ كرامته و كَبِيْبَةٌ كسفينه
 دنگ كرد و نيز لَدَانُ الْمَصْدَرُ
 من قولهم كسرة اسنة بالتصريك
 اَلْمُتَبَعَةُ لَابَةٌ نعت ست ازان
 لبث مشله
 رَالْبَابُ (دنگ فرودان و دنگ
 كنانيدن
 رَلْبَلِيْبُ (دنگ كردن فرودان
 و بر دنگ دشمن كسه را
 رَلْبَلِيْبُ (دنگى و دنگ كردن
 رَالْبَلِيْبَاتُ (بلى و دنگ كاشموزن
 كسه را
 ل ب ج رَلْبَجَةٌ (بالضم و اتمين شام و وار
 سر كچ كبدان كركه اناكار كنده ليج
 كسر و جمع -
 رَلْبَلَجٌ (كبيج) كاسير شتران شبنگاه
 بخوابگاه آينه و زو خوانده پير يون
 سراپا يا شتران قوم مقيم و فرود خوانده
 پير يون خانها
 رَلْبَجٌ (ككتاب كول و سست -
 دن) ليج و به الاض) بر زمين
 كنده شده و قناد و ليجه بالعضاد
 بچوبستى زدا و را

ل ب ح (ل ب ح) ل ب ح، محرک پیر سال خورده
 و مردی است که او را ذکر است در حد
 و نیز ل ب ح - دلیری و شجاعت +
ل ب ح (ل ب ح) کفر بپوشیده است +
ل ب ح (ل ب ح) ل ب ح - پیر بزرگ سال خورده
 شدن +
ل ب ح (ل ب ح) کلان سال شدن +
ل ب ح (ل ب ح) پیر سال خورده شدن +
ل ب ح (ل ب ح) ل ب ح، بالفتح زون گرفتن
 و کشتن و زلفین بجهت گرفتن چیزه و
 دشنام دادن + الفعل من فتح +
ل ب ح (ل ب ح) محرک درختی است +
 بزرگ شبیه درخت چنار و بارش کوچک
 و سبز شبیه خرباشیرین، انا خوش بوی
 و مزه و بیش مثل بد زنی و پوش
 را اگر کت بشکند و بوی کند خون
 از بینی او جاری گردد و در تحت آزار چل
 با هم منقو کنند بود التیام بپرو
 یک گردد و عن ای باقل الحضری
 قال بلغنی ان نبتیا شکی الی الله
 تعالی الخمر فی استاینه فاوحی الیه
 ان کل اللب قیل کان تمکابا من
 منقل الی مع هنالت سمیته
ل ب ح (ل ب ح) کسیر و بسیار گوشت +
ل ب ح (ل ب ح) کسینة اوستک +
ل ب ح (ل ب ح) کلاب، بپوشیده نوزادان
 کشتی کردن +
ل ب ح (ل ب ح) لغزیه منسوبان
 گوشت نال و تمام اندام +
ل ب ح (ل ب ح) باضم بسیاری گوشت نام
ل ب ح (ل ب ح) بشک الوعدن خود را
ل ب ح (ل ب ح) ل ب ح، الکسر زود
 نین و زخم مردی شسته چسبیده

الباد و لبود جمع و کار و ذولید
 موضعیت بیلاد و نزل +
ل ب ح (ل ب ح) باکسر و لشم که در یکدیگر
 درآمده و بر هم چسبیده و منده و پوئفص
 من اللب و حابره پاره که بر سینه برین
 و زنده یا رشته خفیل مانند که در گویان
 پیرا من در آرزو موی ابو شانه
 گاه شهر و منزل هو امانع من لبدا
 الاسد - و ذولیدة - کنیف
 شیر همیشه - و نیز لبیدة - نسال
 گیاه مستیاں و باطن ان و بلخ و نیز
 شهر سبت میان برق و افریقیه
ل ب ح (ل ب ح) بالضم نه و بر شیم و من
 دریم تنده و بر هم چسبیده و گروه
 مردم یقال صادر لاس لبدا
 واحداة الی اجتماعوا +
ل ب ح (ل ب ح) محرک پشم گویند یقال
 ماله سید و کلابید و هما الشعر
 والصوف الی ماله شیء +
ل ب ح (ل ب ح) کسب شیر همیشه +
ل ب ح (ل ب ح) گفتن اگر پوسته و خانه
 باشد و بسفر زود و جائی را گذارد
 (ناقحة لبیدة) کفره ناقه و کلو
 و سینه گرفته از بسیار خود ان میان
 ایل لبادی کساری کذک +
ل ب ح (ل ب ح) کسر مرد خانه نشین و
 جائی گیر که تباش - وزی زود
 و سفر نرسید و کسر سپین لقمان
 الذی یغثه عاد الی اللوم بسقی
 لها فلما اهلکها خیر لقمان سین
 بقله شبع بعلا و میثرا لکی غنید
 فی جیل و غیره لا یستما القطر و
 بین بقا و سبعة انیر کما مالک

کثر و خلف بعدة نشوفاختاد
 النسر و کان آخرها لبدا - و این
 لقمان عاوست خیر لقمان حکیم و السلام
 یک هزار و سه صد سال زندگانی کرد
 این عمر سخت گریست و مال لبید
 مال بسیار منه قوله نقالی ماکال لبید
 او یقال للناس لبدا الی مجتمعون
 یقال جمع لبداة - و ابولید
 شیر همیشه +
ل ب ح (ل ب ح) کاسیر جوان خود و توبرو
 و علف دان و ابو عقیل لبید بن خیر
 بن عامر بن مالک و لبید بن عطار
 بن عجب و لبید بن اذنم عطفالی
 شاعران اند و لبید بن عاصم
 یهودی ساحر است که ذکر است
 کتاب التحر و ابولید بن زبار حفصی
 تابعی - و نیز لبید موشی است و آنرا
 لبید کزیر نیز خوانند - و ابولید
 بن عبداة شاعر است فارس +
ل ب ح (ل ب ح) کسبورگ -
ل ب ح (ل ب ح) شیر همیشه - و مال لاید
 مال بسیار -
ل ب ح (ل ب ح) کسک مال بسیار +
ل ب ح (ل ب ح) کشاد، کشاد و نمد ساز +
ل ب ح (ل ب ح) کرمانه بارانی نمدین
ل ب ح (ل ب ح) بالضم و شد الباد و مقوم
 مقوم از غنیت +
ل ب ح (ل ب ح) بالضم و شد الباد مقوم
 و غنیت بجهت لبیدی است که مرغ
 باشد گویند چون لفظ لبادی بالبدی
 باز و کیش گویند و مکر نمایند برین
 آید و می دوسد پس بگیرند کز او
 گروه فرا هم آمده از مردم -

رن س) لبه لبو و کلاهها -
 حرکت مقم شد چنانچه و لازم گرفت
 ازا - مکتب الثقی بالارض -
 خنجره زمین - خنجر لبه صفت
 وسیند گرفتن شتر و بسا خوردن
 صلیان *
 روض (لبه الصوف) - دو چشم را
 و نیز با بتر کرده بنام شمشیر وخت
 حاصل آن پاره نگرود *
 رملید) کسین شتر کوهن خور
 بران و ذوق نند و شیر پیشه *
 فرس مکتبدا - کلمه اسپ
 نند بستر *
 رالکیاد) حائے گرفتن و اقامت
 نمودن و چنبره زمین و در
 بے کردن جامه را و خونه گیر
 ساختن زمین را و خونه گیر ستور
 بستن و در جوبل و آوردن شتر
 را و سر فرود آمدن وقت در آن
 در خانه و چیزه را بچتره
 جهانین و چشم بر آمدن و امانه
 فریبی شدن شتر این یقال البتة
 الا یویل اذا اخرج بالریح الواهها
 و ادها رها و اتمت لثمن و
 کثیر و سرگین خشک شدن پسرین
 ستور یقال البتة البتة لظالم و
 خلیطه و بولیه و نگار با جائے
 سحر و خستن معسل در نماز
 رکتبیدا) سر شتر کردن بر سینه
 و کلاهنگ از صفت بر سینه و
 سران حج ناموخته بستر کرد و
 و غیر زمین و تر کرده بر نیام خوردن
 چپ و خاست عمل شمشیر و سپه

کردن جامه و وقت گردانیدن زمین
 مکتب الثقی و خنجره - بعض
 آن بعض در آمد و در خنجره شد
 مکتب الثقی است ازا و مکتب
 اللطاف بالادین سینه بر زمین نهاد
 سرخ و لازم گرفت جامه را * و
 مکتب الثقی بالادین بالمطرح
 گردین زمین بباران *
 رالقیاد) در یکدیگر آمدن و
 بر هم چسبیدن برگ و بسا برگ
 شدن وخت *
 دل بزرگ کبیرة) کفینه
 شتر است با ندرس و ازا البتة بالکسر
 نیز گویند ازا شتر است محمد بن صفوان
 لسیری محدث و اقبال البتة
 ایضا *
 دل بزرگ کبیرة) بالفتح
 نیک خوردن و فرود آمدن و چینی بند
 بر بستن و بر پشت زدن بهرست وخت
 زدن و راندن یا لقب دادن
 و کندون شتر وخت زدن ناقه
 سر را بر زمین او خنجره یا لظیفنا
 فی یجاول و الفعل من ضرب
 رلتی) با کسر قاف و بستن زخم را
 کذا ذکره ابو عمر حنی باب فحیل
 کسر و الفعل من ضرب *
 دل بزرگ) لبس) با کسر
 جامه و پوشش و پوست تنگ
 و نوسه از جامه و لبس الکعبه
 پوشش آن لبس له و ج کذا الله
 رکتبیدا) از کوه یک نوع پوشش
 و نوسه از جامه *
 رکتبیدا) بعض تنگ و خال

فی لامر لبته بے شمشیر *
 رکتبیدا) حرکت زره است *
 رکتبیدا) کبیر جامه بسا بر سینه
 کینه شده و ممتا و مانند یقال
 لبس نه آینهش بے نظیر *
 رکتبیدا) کتاب جامه و پوشش
 و لبس اللطیف زان مرو - و
 لبس الثقیة - شونے زن قل
 الله تعالی بے لبس گم دانم
 لبس گهت - و لبس الثقیة
 شتر عورت یا ایمان یا شرم و جامه
 درخت و سطر و قوله تعالی و
 اذا قمهم الله لبس الجوع -
 یعنی گرنگی آنها بنیابت رسید
 صندوب له اللباس مثلا لاشقاله
 و نیز لبس کتاب آینهش و قلم
 آمدن *
 رکتبیدا) کبیر جامه و پوشش
 و نوسه منقوله تعالی و مکتب
 صنعة لبس گم اء الذویع
 دامیه کبیرا کسرا حق و بولایه
 نیک *
 دل بزرگ) کسرا و نیک بهان
 دانه مکر و صیب را و امین زده نعت
 ست از تلخیص و در لبس لباس *
 رکتبیدا) بکتف جامه و پوشش
 و لبس کبیر شد و یقال ان غیر
 آلبسایه دروسه کبر و سال
 خوردن نیت و فی اللیل اقدوس
 ثوب لبس کتفه و سب و حق
 شتره گویند شتره لبس لباس
 باشند *
 رکتبیدا) لبس علیه الاقرابا

